

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Arts & Music

هنر و موسیقی

انا کورن بلو  
برگردان از: \*\*\*  
۰۴ می ۲۰۱۳

## به عشق پول ۲

در تشریح ابهام عشق، لاکان از تزی ایضاً مبهم دفاع کرده است، که عشق ناممکن بودن رابطه جنسی را جبران می‌کند.<sup>۱</sup> این تز می‌تواند به این معنا باشد که عشق کششی خیالی است که تعارض جنسی را پنهان می‌کند، یا به این معنا که سوژه عاشق خواهان متحمل شدن تعارض است. در هالیود، این تز باز هم پیچیده‌تر می‌شود: ناممکن بودن ذاتی خود نظم اجتماعی (تعارض اجتماعی) با عشق جابه‌جا می‌شود. وارد میدان کردن عشق به عنوان پوششی برای ناممکن بودن اجتماعی یک تاکتیک آشنای فاشیستی است، اما هالیود این جابه‌جائی را گسترش می‌دهد. امروز، خود عشق به موقعیت ناممکن برکشیده می‌شود.

ناممکن بودن رومانتيك به مثابه ناممکن بودن ترفند موازی عمل می‌کند، توجه را از ناممکن بودن روابط اجتماعی تحت سرمایه‌داری دور می‌کند، و هدفی ناچیز را در جایگاه بی‌کرانگی حیرت‌افزای انقلاب ضدسرمایه‌داری قرار می‌دهد. در روان‌کاوی "مرغ دام" از طریق "جایگزین‌سازی" ایجاد می‌شود، فراقنی یک پیچیدگی عاطفی به پیچیدگی دیگری، تنگنایی که به نحوی قابل تحمل‌تر باشد. بر این باورم که کارخانه ازدواج ترغیب زندگی رومانتيك را جایگزین رخوت عمومی اجتماعی را - احساس گم‌شدگی، جدائی نظام‌مند، و ناممکن بودن فضائی که در آن بتوان ارتباط جمعی داشت - می‌کند. به جای بذل توجه به ناتوان‌سازی نظام‌مند روابط اجتماعی انسان (خلاء فضای عمومی، خصوصی‌سازی تمامی جنبه‌های زندگی روزانه، قدرت شیطانی گروهی اندک در برابر اکثریت مردم، توزیع ناعادلانه ثروت)، به ما توسط مجتمع صنعتی - ادیب آموخته می‌شود که پاسخ تمامی این مشکلات جهانی عشق است.

ترغیب این عشق خصوصی که همه‌جا را پر کرده است ما را از این که عشق عمومی‌مان را فراموش کرده‌ایم تیرئه می‌کند: به منظور نادیده گرفتن يك انسان بی‌خانمان خود را به‌کوچه علی‌چپ بزن و همچنان به رفتن ادامه بده، به منظور لذت بردن از شام وقتی که بچه‌ها گرسنه‌اند، به منظور خواب راحت وقتی که عذاب دست از سرت

<sup>۱</sup> - نگاه کنید به لاکان ۱۹۹۸، فصل هفتم

بر نمی‌دارد - کوتاه سخن، برای کارکرد داشتن - نظام ما را ملزم به قطع کردن می‌کند، به این معنا که با جدیت خوب حراج بر عواطف و پیوندهای مان نسبت به دیگران بزنیم. (به زبان فرهنگ مسلط، اقتصاد ما متشکل از افرادی است که به فردیت یک دیگر احترام می‌گذارند). در پس ادا و اصول لیبرال دل‌نازک اصول سیاست قرار دارد: چگونگی احساس تو چگونگی کنش تو است. چهارچوب‌های کلی سیاسی ما درباره نیازها و حقوق مبتنی بر نقشه تخیلی ما از استقلال فردی است. ادعای نیو - لغت قدیمی که جمهوری خواهان به لحاظ روانی ورشکسته‌اند یادآوری این نکته است که نظام‌های قدرت اشکال عاطفی ویژه‌ای را ضروری می‌کنند. این خود نیاز، این خود رابطه متقابل ساختاری "عمومی" و "خصوصی" است، که آشکارا تلاش می‌شود با پافشاری بر منحصر به فرد بودن ساختاری عواطف (دربرگیرنده ناخودآگاه) و اقتصاد سیاسی، خود را بروز ندهند.

اصلاً نباید تعجب کرد که امروز خود شکل این پافشاری بر تقسیم عمومی - خصوصی مسلم دانستن وحدت مرغ دام است: تجاری‌سازی مستقیم نزدیکی (در برابر دوری و عدم صمیمیت - م). از حل و فصل خودکمپیوتری خلاف‌های ترافیکی self-help traffic تا تلفن - سکس تا حمایت دولتی از انسان‌گرایی مسیحی، ما در اعماق ملغمه‌ای از سکس و بورس سهام زندگی می‌کنیم. مرد خانواده این نکته را از طریق بهره‌گیری مکرر از تصویرپردازی مالی برای نشان دادن چگونگی برقراری ارتباط بیان می‌کند، از قبیل موردی که جک بیگانه‌شده برای فریب کیت در نظر می‌گیرد، و یا موردی که توسط بهترین دوستش راهنمایی می‌شود که: "بانک و تراست فیدلیتی وام‌دهنده بی‌اغماضی است! اگر وثیقه‌ای هر جای دیگر بگذاری، آن‌ها اعتبار تو را لغو می‌کنند".

چنین تصویرهایی چنگ انداختن به ریسمان پوسیده این اذعان خطرناک است که عشق در ناخودآگاه سرمایه‌دار صراحتاً مانند معامله‌های شیرین ساخته می‌شود. نکته نهفته در عشق انسانی انتزاعی و نیز نکته عشق رومانیک دقیقاً قادر کردن ما به همچنان به رفتن ادامه دادن است. و، از طریق این معامله شیرین، ما می‌توانیم همبستگی اکید نظم اجتماعی سرمایه‌داری و سوژه‌ای که زندگی رومانیک را چونان تنها شکل عشق یا رابطه ارزش افزائی می‌کند ببینیم. بهائی که برای ابراز سرمایه‌داری عشق به دیگران، در کل برای برقراری عشق رومانیک آن طور که ما آن را می‌شناسیم، می‌پردازیم دقیقاً این است که خود نزدیکی (صمیمیت) شیء و کالا می‌شود. آن چه مرد خانواده آشکار می‌کند صرفاً این نیست که ایده عشق توجه ما را از بیگانگی منحرف می‌کند بلکه این خود مکان عشق به مثابه خارج از محدوده سرمایه‌داری هم وحشت از سرمایه‌داری را ابدی می‌سازد و هم بر محدوده‌های معنایی عشق نظارت می‌کند: اگر عشق خصوصی، رمانیک، تک‌همسری است، پس پریشی از "انسانی‌کردن" اقتصاد نمی‌تواند در میان باشد، هیچ مفهومی از دولت/ بازار به‌عنوان کمک‌های مردمی، و صد البته هیچ تصور سیاسی که مبارزه را به‌عنوان فرآیندی از یک کشش عشقی به ذهن راه دهد (یعنی هیچ عشق انقلابی) وجود ندارد.

با تأکید بر قطع رابطه عاطفی به مثابه ستون فقرات اقتصاد لیبردونی (منکی بر روابط جنسی - م) سرمایه‌داری، بر این پیشنهاد نیستم که هدف انقلاب سوسیالیستی باید عرصه "پیوند تمامیت‌خواه" باشد (نوعی برگشت به یک زهدان جمعی که در آن تمامی فاصله‌های بین افراد قلم گرفته شود...). همه شکل‌بندی‌های اجتماعی ناممکن بودن یکپارچگی شان را جرح و تعدیل می‌کنند. آنچه که من معترض آن هستم دامنه این دستکاری تحت سرمایه‌داری امروز است، وابستگی ساختاری ویژه بین پیوند و جدائی که ما در باز نمودهای عشق رومانیک در فرهنگ مردم شاهدیم: نوع محدودی از پیوند (پیوند زندگی خانوادگی خصوصی) که چونان نتیجه جدائی طبیعی شده ذاتی توزیع ناعادلانه منابع حاکم شده است. هدف مداخله‌گری انقلابی آفرینش جامعه‌ای با پیوند تمامیت‌خواه/ وحدت اورگانیک صریح نیست، بلکه تضعیف رادیکال پیوند ساختاری بین وصل و جدائی ویژه جامعه سرمایه‌داری است. مبارزه انقلابی، از طریق

الغای جدائی بیگانه‌کننده، باید در عین حال پیوندِ کاذبِ زندگی خانوادگی خصوصی، خویشاوندی را به نفع پویائی‌های اجتماعی گسترده‌تر محو کند.

بهنظور دریافت وجه انتقادی پیش‌نهاد شده توسط مرد خانواده و کسب امکان يك عمل‌کرد انتقادی الترناتیو، تعویض مسیر از تمایز کانتی بین دو تناقض خرد ناب، ریاضی و دینامیک، به خواندن لاکانی آن مفید خواهد بود.<sup>۲</sup> کانت از این تناقض‌ها، برای توضیح دفاعش مبتنی بر وجود دو وجه متمایز که بر بنیاد آن خرد در استواری خود ناکام می‌ماند، بهره‌می‌گیرد؛ لاکان با ارجاع صریح به این تمایزات بر آن است که تفاوت سکس دو وجه متفاوت از رابطه را در قصور زبان بارز می‌کند. هر تناقض متشکل از دو گزاره است که به‌طور هم‌زمان مغایراند: ریاضی = ۱. جهان منتهای است / ۲. جهان نامتناهی است؛ دینامیک = ۱. هر چیزی مشروط به قوانین طبیعی است / ۲. اراده‌ای آزاد وجود دارد که مشروط به قوانین طبیعی نیست. تناقض دینامیک بیان هم‌زمان يك وضعیت جهان‌شمول و استثناء مازاد آن است؛ به عکس، تناقض ریاضی شکلی را برای مفصل‌بندی عرضه می‌کند که اگرچه سیستم دربرگیرنده مازاد خودش است، ولی نه - تمامی مازاد مشروط به این جهان‌شمولیت است.

بحث من این است که تعادل - يك - سیستم - و - مازاد - مرغدام (ترفند موازی) - آش (مشهور به هژمونی) ساختار تناقض دینامیک را به‌نمایش می‌گذارد، درحالی‌که تأکید بر - عدم تعادل - در آن (مشهور به مبارزه انتقادی) از منطق تناقض ریاضی تبعیت می‌کند. از این روی، در این مدل، گزاره‌های ایدئولوژیک جهان‌شمول جهان‌شمولیت‌شان را از طریق محتوای مازاد ذاتی‌شان کسب می‌کنند، حتا اگر آن محتوا از پیچیده‌کردن کار از طریق محتوای يك مرغدام تشکیل شده باشد. خود این محتوا است که اغلب گفتمان‌های چپ سنتی را با مانع روبه‌رو می‌کند. همه ما با این کلیشه ناب سرمایه‌دارانه آشنائیم که "خود را بدون کمک دیگران برکش!" پاسخ چپ سنتی، مثل بیان فمینیستی خاص بودن دل‌مشغولی‌های زنان در باره موقعیت‌های جهان‌شمول (زنان تحت شرایط متفاوت از مردان خود را برمی‌کشند) می‌تواند بسیار کارآمد در امر خاص بودن آن باشد (تغییرات سیاست محلی و غیره را تضمین کند) - اما در قطع هژمونی موقعیت جهان‌شمول، تا جایی که در مسکوت‌گذاشتن مستمر حقیقت مشارکت دارد، مردود می‌شود: هیچ‌کس هرگز بدون کمک دیگران خود را بر نمی‌کشد. این پاسخ‌های خاص‌باور چپ به جهان‌شمولیت هژمونی در حیطه تناقض دینامیک باقی می‌ماند: آن‌ها هم این را که سیستم جهان‌شمول است مسلم می‌دانند (در شکل تضمین حداقلی از شرایط زندگی که به‌لحاظ کارکردی مستلزم مشی سیاسی فوری، که زندگی‌های مردم واقعی را بهبود می‌بخشد، است) و هم این که استثنائاتی وجود دارد (برخی مردم [برای برکشیدن خود] اصلاً از امکانی برخوردار نیستند). این روی‌گردها، با فراموش کردن این‌که استثناء جزء ساختاری خود سیستم است، نمی‌توانند شمولیت سیستم را جدا کنند. برای حذف مرزهای تناقض دینامیکی، باید تناقض ریاضی را تأیید کرد: هیچ‌چیز منحصرأ خارج از سیستم نیست، اما با این وجود سیستم تمام - دربرگیرنده نیست، سیستم پدیده مبهمی می‌آفریند که، باوجودی که ذاتی آن است، ولی از زیر بنیاد آن را نابود می‌کند.

<sup>2</sup> نگاه کنید به کانت ۱۹۹۰. در اینجا به شکل‌بندی‌های آمده در سه متن تکیه شده است: کوجک ۱۹۹۴؛ کوردلا ۱۹۹۹؛ و ژیک ۱۹۹۹، فصل چهارم

در این جا تقابلی ترسیم شده بین تناقض ها (نه فقط در آن ها) می تواند چنانچه در ارتباط با رابطه بین امر جهان شمول، خاص، و نامتعارف در نظر گرفته شود بسیار آشنا تر به نظر رسد. امر جهان شمول و خاص، با وجود تنش متقابل، در واقعیت در طرد مورد سوم، یعنی طرد امر نامتعارف/ وضعیت نابه هنجار *object position*، وحدت دارند.<sup>۳</sup> تناقض دینامیک بیان توافق امر جهان شمول و خاص است؛ تناقض ریاضی نفی مضاعف هم امر جهان شمول و هم امر خاص است. و اما در ارجاع به مورد عشق:

**امر جهان شمول امر خاص امر نابه هنجار (مخل هنجارهای هویتی و مفاهیم فرهنگی)  
عشق در تمامیتش سیاسی نیست نوعی عشق سیاسی است هیچ عشقی نیست که سیاسی نباشد**

نخست بر آنم که تعریفی از اصطلاحات به دست دهم. منظورم از "امر سیاسی" یک زیرسیستم خاص یا سطحی از تمامیت اجتماعی نیست، بلکه یک تنش و کشیدگی مشخص است که کلی عرصه اجتماعی را در بر می گیرد: امر سیاسی وجود دارد چرا که جامعه یک کلی خود - محصور نیست، بلکه عرصه بازی از مبارزه برای سلطه و هژمونی است؛ هر شکل بندی نسبتاً پایدار برآیند این مبارزه است. در این معنای دقیق، امر سیاسی مقدار بیش تری فرآیند بنیادی (برای مثال، اقتصاد) را بازتاب یا بیان نمی کند: "مبارزه طبقاتی" نام مارکسیستی این واقعیت است که امر سیاسی در خود قلب اقتصاد اجراء پذیر است. از سوی دیگر، "عشق" را باید فراسوی تقابل های ایدئولوژیکی معمول (عشق در مقابل سکس؛ عشق متعالی در برابر خواست اروتیک؛ یا عشق خصوصی در برابر فضای عمومی مناسبات بازار و مبارزات قدرت) در نظر گرفت: کشش اروتیک سرمایه گذاری شده در هر پیوند اجتماعی نشان از عشق دارد. در این جا بینش بنیادی روان کاوی را پیش روی داریم: هر پیوند اجتماعی باید توسط نوعی از سرمایه گذاری لیبیدوئی پایدار شود؛ هر هویت اجتماعی از یک مؤلفه اروتیک برخوردار است.<sup>۴</sup>

انکار این حقیقت خود شرایط ممکن بودن این ایده رایج است که فضای عمومی از سرمایه گذاری های لیبیدوئی مستثنا است - و خود این واپس زدگی است که بر ظرفیت ایدئولوژیک تقسیم عمومی - خصوصی خط بطلان می کشد. این واپس زدگی به بهترین شکل بر حسب تناقض دینامیک عشق فرمول بندی می شود: عشق به معنای دقیق کلمه امر سیاسی نیست (جهان شمولیت)، اما نوعی از عشق سیاسی است (خاص بودن).<sup>۵</sup> نخست، عشق از فضای سیاسی واپس زده می شود؛ سپس، "برگشت از واپس زدگی" به طور محدود اجازه داده می شود. این تناقض ریاضی عشق راهی به سوی نامتعارف بودن نابه هنجار، که حاکی از پاره شدن این دور بسته است، می گشاید: هیچ چیز (هیچ حالتی از عشق) نیست که درون سیستم در جای خود قرار نگرفته باشد (هیچ استثنائی وجود ندارد) با این وجود نه - همه (عشق) درون سیستم است (فاقد جهان شمولیت است). حتا وقتی که عشق توسط/ یا مشمول سیستم مورد دست کاری قرار می گیرد، کاملاً با آن یک دست نمی شود: عشق تحت سرمایه داری همچنان مبهم باقی می ماند، هسته مرکزی بالقوه ای را برای نابودی سیستم نگاه می دارد. و خود این ابهام عشق است (این واقعیت که عشق همیشه مکان مبارزه

<sup>۳</sup> - در این جا تحلیل من به شدت مدیون فرمول بندی نابه هنجار عرضه شده توسط ژیزک ۱۹۹۹ است

<sup>۴</sup> - فروید ۱۹۵۹

<sup>۵</sup> - این تناقض دینامیک در ارتباط نزدیک با توسعه های فردریک جمیسن به عنوان "تناقض های پست مدرنیته" است، جمیسن ۱۹۹۴، بخش اول

برای هژمونی است) که آن را ذاتاً سیاسی می‌کند: عاشق چه کسی بشویم، عاشق چه کسی نشویم، چگونه نسبت به کسی که عاشق او هستیم عشق بورزیم، تمامی نتایج تصمیم‌سازی‌های سیاسی هستند.

در مواجهه با این تأکید هژمونیک (جهان‌شمول) که ذهنیت هیچ ارتباطی با اقتصاد ندارد، که زندگی‌های عاطفی ما خصوصی هستند و به معنای دقیق کلمه جدا از پویائی‌های عمومی، که بدن‌های ما ممکن است برده‌مردان باشند اما این مائیم که حاکم بر خواست‌هایمان هستیم، می‌توانیم به سادگی در مفصل‌بندی‌کردن يك استثناي خاص شتاب کنیم: در مواقعی عواطف ما باید با شغل ما سروکار داشته باشد، در زمان‌هایی ما به خاطر پول عشق می‌ورزیم، گاهی ترجیح‌های شخصی ما مثل نژادپرستی در عرصه خنثای سیستم لیبرالی فوران می‌کنند، گاهی مردم قدرت سیاسی را سکسی درک می‌کنند، جک برای حفظ اعتبارش در سیستم سرمایه‌داری نیاز به عشق دارد. اما، درست مثل مورد خود را بدون کمک دیگران برکش، هر دوی این شکل‌بندی‌ها (جهان‌شمول و خاص) صرفاً تاکتیک‌های مختلف برای عملی یکسان هستند: نقطه تلاقی بنیادی بین جهان‌شمول و خاص در ادعای مشترکشان در تقابل حقیقی با نابه هنجار بروز می‌یابد. "جهان‌شمول" و "خاص" در این‌جا دو وجه از انکار سازگاری مستقیم بین لیبیدو و سرمایه، بین خصوصی و عمومی، بین ذهنیت و اقتصاد است. چونان سوژه‌های تحت‌نظام سرمایه‌داری، هویت‌هایمان، احساسات‌مان، و امیال‌مان عمیقاً در ساختارهای مالکیت خصوصی وسایل تولید، استثمار کار، و نابه هنجاری بودن تعلق دایمی به طبقات تحتانی جامعه نهفته است.

من در این‌جا مدعی چیزی غیر از دیترمینیسم عامیانه هستم: این نهفتگی، این ادغام‌شدگی، این دشواری نزدیکی و اقتصاد باید چونان سرشتی متقابل تفسیر شود؛ و از این‌رو استقلال - ساختگی هویت (فرآیندها و سازوکارهای شکل‌گیری و تداوم خودها) و سرمایه‌ای‌کردن (فرآیندها و سازوکارهایی که توسط آن سرمایه‌داری شکل می‌گیرد و خود را تداوم می‌بخشد) آشکار گردد.

با کمک این فرمول کانتی، می‌توانیم موقعیت مرد خانواده را ارزیابی کنیم: درست مثل تناقض دینامیک، فلم موضعی هژمونیک و استثنائی خاص را طی يك اجرای متنی تحکیم می‌کند. به‌جای خواندن این تحکیم‌سازی به‌مثابه مستعمره‌سازی نقد (مرد خانواده موضع انتقادی استاندارد از استثناهای خاص برجسته‌شده را انتخاب می‌کند؛ سیستم سوژه‌ای بیگانه‌شده را استیضاح می‌کند و بنابراین کامل است)، در این‌جا ناگزیریم بر تیپ‌شناسی باریک‌بینانه "نقد" پافشاری کنیم. مرد خانواده به‌طور ندانسته شرایطی می‌آفریند که تیپ‌شناسی نقد را ممکن می‌کند، یعنی امکان بازخوانی موضع انتقادی/غیر ایدئولوژیک استاندارد برای بیان خاص بودن که به‌طور نظام‌مند برجسته شده است. یقیناً، مرد خانواده، گواهی است بر مستعمره‌سازی و ویروسی ایدئولوژی، اما ما باید این گستردگی را به‌مثابه يك بزرگنمایی ارضی لازم تأویل کنیم. وقتی که يك ایدئولوژی در باره وضعیت ایدئولوژیک خود صراحت دارد، خود ظاهر موفقیت کارکرد ایدئولوژیک ("حتا هم‌اکنون که نقد متوجه حوزه عمل ایدئولوژی است") دلالت بر انشقاق‌هایش دارد. در واقع، بیان هژمونیک عشق به‌طور ندانسته از این پرده برمی‌دارد که زمانه معاصر ما با تهدید عشق اصیل مواجه است، تهدید حرکت‌های جمعی که ممکن است به بازسازی سرنوشت بچه‌های گرسنه، بدن‌های بی‌سرپناه، ظرفیت‌های استثمار‌شده، روان‌های مطیع، و ذهن‌های به‌انقیاد کشیده شده بینجامد. بنابراین، وقتی که نظم چیزها بر موقعیت عشق ما به‌مثابه يك حرکت خصوصی تکیه دارد، جهت‌دادن عشق توسط نیروهای هژمونیک الزامی است. به‌عبارتی دیگر، نمایش باشکوه برانگیختگی ایدئولوژیک گسترده "عشق" نه حاکی از بی‌ربطی عشق تحت سرمایه‌داری و نه نمایش مودی‌گری صرف ایدئولوژی در لافافه فرا ایدئولوژیک زندگی روزمره است؛ به عکس، این دست‌کاری از نقش‌کلیدی عشق در این وجه تولید پرده برمی‌دارد. عشق ما خصوصی نیست - بلکه به‌آن

سان که ما آن را می‌شناسیم پیش‌شرط اصلی برای ارتباط عمومی است. حقیقت ناگزیر این وابستگی دوجانبه سیستم و سوژه این است که حالت‌های جدید ذهنیت می‌تواند سیستم را تغییر دهد.<sup>۶</sup> عشق، به‌مثابه زمینه سرمایه‌داری، به همان اندازه که امنیت می‌آفریند، به‌چالش می‌طلبد.

سرانجام، منظور از ایده لاک لا Laclau و موفه Mouffe مبنی بر این که هر مونی "جنگ مضمون‌ها"<sup>۷</sup> است این است: از آن جایی که نهاد قدرت در عشق ما شکل می‌گیرد، این وظیفه ما به‌مثابه عاشق‌ها است که سرمایه‌گذاری‌های هر مونی را در (روابط بینا) ذهنی‌مان فریب دهیم. این سخنان چه‌گوارا ("اجازه دهید، حتا به‌قیمت استهزاء شدن، بگویم که انقلابی واقعی توسط احساسات عظیم عشق راهنمایی می‌شود") ما را خاطر نشان می‌شود که عشق اصیل یک نیروی انقلابی است که هیچ پیوندی با انسان‌گرایی ندارد: گزین‌گویی چه‌گوارا درباره عشق با بیانی از تنفر همراه بود، در یک معنای سیاسی مناسب - او در اعدام‌هایی که در خدمت اهداف انقلابی بود سهیم می‌شد. ایده "احساسات عظیم عشق" راهنمای یک انقلابی است هیچ رابطه‌ای با خیراندیشی پرطمطراق در خدمت توده‌ها یا "بشریت" بودن ندارد، به عکس کاملاً در خدمت این درک پیچیده‌بود که انقلاب و مبارزه انتقادی در معنای واقعی کلمه از طریق کار جمعی اروتیک، پرتحرک به‌وجود می‌آید - دقیقاً آن نوع از پیوندی که خود را جدا از سرمایه‌داری احساس می‌کند. یا در تلاش در وارونه کردن اولین فرمول است:

**جهان‌شمول خاص نابه هنجار**  
**تمام سیاست‌ها عشق نیستند برخی سیاست‌ها عشق هستند سیاست‌هایی وجود ندارند**  
**که عشق نیستند**

این‌جا، موقعیت جهان‌شمول مکان ایدئولوژی لیبرال را نشانه‌گذاری می‌کند (قلمروهای عمومی و خصوصی متمایز هستند، دولت یک نظام انتزاعی بیرونی است که مسلماً زندگی روزانه را تحت تأثیر قرار می‌دهد اما به‌هیچ عنوان طرفیتی با درونی‌ترین احساسات ما ندارد)؛ در حالی که موقعیت خاص مکان فاشیسم است (برخی سیاست‌ها عملی هستند وقتی که عطش خصایل ملی آن‌چنان در سطح ستراتیژیک بسیج‌کننده هستند که به‌سادگی به سرسپردگی بی‌چون و چرا به رهبر/قانون فوق‌العاده محبوب تبدیل می‌شوند)؛ و نابه هنجار مکان انقلابی است (نه‌تنها انقلابیون حقیقی توسط احساسات عظیم عشق هدایت می‌شوند، بلکه تمام سیاست‌ها مبین انتخاب‌های لیبرال هستند).

رومانس سرمایه‌دارانه مرد خانواده باید، همچنان که می‌توانست باشد، از یک بازنمود "موازی" عشق متمایز می‌شد. اما همپایه‌های این بدیل (موازی) چه چیزهایی هستند؟ بدیل عشق رومانیک سرمایه‌داری دقیق عشق انسان‌گرا نیست، چرا که این موقعیت‌ها مستقیماً قرینه هم هستند: خصوصی‌سازی عشق موجب نمایش خودشیفته‌وار و فور می‌شود - آن‌قدر به‌وفور از عشق برخوردارم که می‌توانم مقداری از آن را صرف تو کنم. کنش‌های انسان‌گرایانه تکمیل‌کننده خرسندی نظم خصوصی هستند. در عوض، تقابل حقیقی احساس انسان‌گرایانه (ما کسانی را که نیازمند کمک ما هستند کمک می‌کنیم زیرا این از ما انسان می‌سازد) می‌تواند بیش‌تر شبیه این باور باشد که ما باید به مردم کمک کنیم چون این نادرست است که آن‌ها به کمک ما نیاز دارند.

<sup>۶</sup>- نگاه کنید به صورت‌بندی‌های ابهام در بوتلر ۱۹۹۷، فصل سوم

<sup>۷</sup>- لاک لا و موفی ۱۹۸۵

چه نوع عشقی به این باور دامن می‌زند؟ يك تعهد قوی که مردم برای شکوفائی و رشد به یکدیگر نیاز دارند و این که فرصت برای شکوفائی و رشد هر انسانی نباید به‌خاطر نیاز از دست برود. احساس لذتی برآمده از روابط بینا اذهانی، احساس انرژی ناشی از در جمع بودن، احساس حمایت گردآمده از سوی همسایگان‌تان. چرخشی به‌جلو، حرکتی که خود علت حرکت خود است، که "افتادن" نیست بلکه "برپا کردن" است. فلم **باشگاه مبارزه** دیوید فینچر (۱۹۹۹) با حسی از این عشق سیاسی به پایان می‌رسد: زوجی دست در دست در برابر انفجارهای مهیب که توسط مبارزان ضدکوریپوریشن‌ها انجام می‌گیرد قرار گرفته‌اند. تأکید جدی این صحنه بر این است که حتا نوعی از عشق اروتیک وجود دارد که به پروژه‌های سیاسی نیرو می‌بخشد، چونان کاتالیزوری در پرورش قدرت تخیل سیاسی عمل می‌کند، و به‌نوبه خود منجر به هیجان کارآمدی در کسب دست‌آوردهای سیاسی می‌شود. "اروتیک" این‌جا يك تأکید ابزارگرایانه بر سکس نیست که در برابر زندگی رومانتيك قرار گیرد، بلکه شکل‌بندی پویائی است که بر ایستائی دست رد می‌زند. عشق درباره کمال نیست، درباره آرام کردن بیگانگی ناشی از يك نظم تثبیت یافته است آن‌گونه که زندگی می‌تواند به‌طور دوست‌داشتنی‌تر با سیستم دم‌ساز گردد، آری عشق درباره الهام بخشیدن است، درباره برانگیختن قدرت تخیل در مورد نظمی از بنیاد متفاوت که در آن نه کم‌یابی وجود داشته باشد و نه سطحی بودن پیوند اجتماعی.

شاید تنها مرزبندی عشق انقلابی با عشق در مقام برده سرمایه‌داری گزینه گفتن "سلام" است. چرا که دیگر تمایزات تجویزی مفید نیستند: عشق انقلابی لزوماً پایان تک‌همسری نیست، و به‌همین‌گونه به ناگزیر مرگ زندگی رومانتيك نیست. عشق سیاسی نباید سرد، حساب‌گرانه، یا بدلی (ناصیل) باشد. تنها هدف این طرح‌های اولیه صرفاً نشان دادن بی‌مایگی آن پیوندهای بسیار اروتیکی است که توسط جدائی‌های اجتماعی دامن زده می‌شوند. در این‌جا، در جنگ دایمی مضمون‌ها، موضع جنگ جهیدن از روی آن نوع عشقی است که روغن موتور سیستم است به‌سوی عشقی دیگر، که شکر در مخزن بنزین آن است.

---

منابع:

Butler, Judith 1997, 'Subjection, Resistance, Resignification', in *The Psychic Life of Power*,

Stanford: Stanford University Press.

Copjec, Joan 1994, 'Sex and the Euthanasia of Reason', in *Read My Desire*, Cambridge, MA.: MIT Press.

170 . Anna Kornbluh

Freud, Sigmund 1959, *Group Psychology and the Analysis of the Ego*, New York: Norton.

Jameson, Fredric 1994, *The Seeds of Time*, New York: Columbia University Press.

Kant, Immanuel 1990, 'The Antinomy of Pure Reason', in *Critique of Pure Reason*, New York: Prometheus.

Kordela, Kiarina 1999, 'Political Metaphysics: God and Global Capitalism', *Political Theory* 27, 6: 789-839.

Lacan, Jacques 1998, *Feminine Sexuality, On the Limits of Love and Knowledge*, New York:

Norton.

Laclau, Ernesto and Chantal Mouffe 1985, *Hegemony and Socialist Strategy*, London:

Verso.

Zizek, Slavoj 1999, *The Ticklish Subject*, London: Verso